

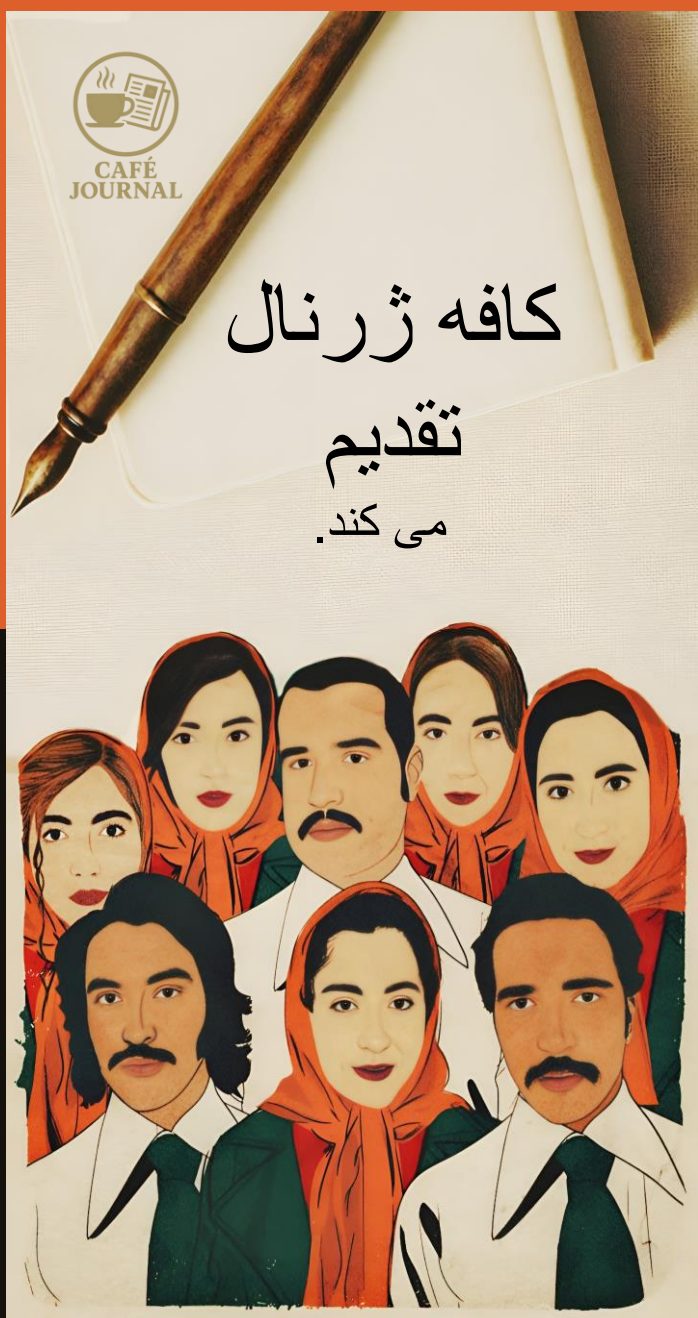
به نام قلم گستر ادب و شعر...

طراح: سردبیر:
ملیحه صدر سارا سجادیان

روزنامه

سری دوم

مرداد 1404



ژرنالیست ها:

صدر مهر، ملیحه
رینا، زهرا، مائده،
مهر، گیترا، سارا

ارائه شده توسط انجمن کافه نویسندگان

مريدان در کافه نويسندگان اين قسمت: فرار به جزاير قناری

صدای فریاد می‌آمد، مريدان
اين بار از ابتدا بی جامه شده
بودند و فغان و ناله و گريه
می‌کردند.

بانگ برآمد که:

- شمارا چه شده؟

مريدان فریاد کشیدند:

- خبری از مدير ژورنال
نیست، همانا که حقوق اين
ماهمان را بالا کشیده و به
جزاير قناری متواری گردیده.

بانگ برآمد که:

- وای بر شما، امان از
قضاوت نا به جا و زودهنگام،
مديرتان احوالش ناخوش شده
و برای چند روزی مرخصی
استعلاجی گرفته است، هیچ
چیز تغییر نکرده و حقوقتان به
زودی بر حساب‌هایتان واریز
خواهد شد و صدای جیرینگ
جیرینگ را خواهید شنید.



مریدان کافه نویسندگان

ناگهان مریدی از مرید ها فریاد زد:

- گرگ، گرگ به دادم برسید.

مدیر وحشت زده پرسید:

- تو را چه شده؟

-مریدان خنده کنان پاسخ دادند:

-این چوپان دروغ گوست، در کار دوربین مخفی

زده و سوژه‌ی این قسمتش هم شما بودید که

خوشبختانه در اسکل کردنتان موفق شد.

- مدیر غررکنان از جمع مریدان رفت.

در میان مریدان همه‌های افتاد که ناگهان باز

صدایی آمد:

- چند نفر اکنون اینجا بودند اما ناگهان غیب شدند

و دیگر در بین ما نیستند.

-ریش سفید مریدان که از باقی آنها باتجربه تر

بود گفت:

- نگران نباشید، اینها احتمالا بن شده‌اند.

مریدان آهانی گفتند و متفرق شدند.

در آن روز طبق شواهد زمین زیر پای مریدان

سفید رنگ بود و بعد از دور شدنشان سیاه رنگ

شده بود، چون بار دیگر پشم‌های مریدان ریخته

بود.

در میان سیاهی زمین نقطه‌ای سفید رنگ به چشم

میخورد، یکی از مریدان همچنان آنجا ایستاده بود

و فریاد می‌زد:

-مدیر ژورنال را تنبیه کنید.

خبرگزاری انجمن، مَمَد



ژرنا لیست: مَمَد

یکی از مریدان نالید که:

- من چک کشیدم و خرید قسطی کرده‌ام، پس

کی قرارست حسابم پر شود؟ تا کی از صاحب

چک بخواهم که آن را برگشت نزنند؟

بانگ برآمد که:

- ای بی خبر، پولتو میزنن دیگه، حالا دو روز

عقب و جلو، اه.

ناگهان مدیر ژورنال آمد. همه خوشحال شدند و

دست و جیغ و هورا کشیدند.

مدیر گفت:

- ای بی خب...، نه چیز، ای عزیزان من، من

مدتی احوالم نامساعد است و ممکن است در

بین شما نباشم.

صدای گریه‌ی مریدان به هوا خاست.

در ادامه گفت:

امروز، می‌خواهم به مصاف تزویر بروم،

تزویر سکه‌ای...!

نه ببخشید این دیالوگ برای یک شخصیت

دیگه بود. از اول، یک دو سه، حرکت؛

مدیر در ادامه گفت:

- امروز از شما می‌خواهم که یک دل و یک

رنگ و یک صدا مثل همیشه به کارتان ادامه

دهید و از نبود من دل سرد نشوید چرا که من

همچون عقاب، همچنان در کنار شمام.

بانگ برآمد که:

-پس حقوقمان چه؟

پاسخ داد:

-آن چیست در دستت؟

بانگ برآمد که فنجان قهوه!

مدیر فنجان را گرفت و پاسخ داد:

- سه می‌بینم، شاید سه روز، سه هفته، سه ماه

یا سه سال دیگر، حقوقتان واریز می‌شود. پس

دلت قرص باشد، چون به هر حال واریز

می‌شود.



باری دیگر از بیت تا بیت

نیست بی‌پناهی، تار جهانی
بیهوده تکرار از خسته‌ام
نیست نگاهی نور دل شب در
نیست چراغی و راه است پایان

البته گفتنی است که جوایز این دوره از مسابقه ارزشمندتر اند. کیست که از صد یا دویست سکه ناقابل خوشش نیاید؟ یا از مدال برنده‌ای که بر گردن بیفزاید؟

حتماً شعرهای شاعران خوش‌ذوق این مرحله را بخوانید. مطمئناً آنها تا آن شعر را به نگاه من و شما برسانند، بارها با کلمات و جملات و معانی جنگیده‌اند.

جای دارد تا از برگزار کنندگان این مسابقات یعنی سپاسگزاری کنیم. ✨ با آرزوی موفقیت برای شاعران خوش ذوق و دوست داران شعر

ژرنا لیست: ماه تیتی (مانده)



این دو بیت که همزمان انتقال دهنده امید و ناامیدی هستند، (البته اگر دگرگونش کنید) نمونه‌ای از شعر جادویی برای مسابقه از بیت‌تابیت هستند. این مسابقه که حال در مرحله دوم خود قرار دارد، بین چهار نفر از پیشکسوتان دوره‌ی پیش برگزار می‌گردد.

اما این بار قواعد و فرمولاسیون پیچیده خود را به همراه دارد. گویا مسابقه‌ی سعدی‌شناسی است. چرا که برندگان دوره‌ی قبل، بایستی شعری بسرایند که اگر وارونه و چپ‌ور است شود، (در واقع زیر و رو شود) باز هم معنی‌دار باشد. اما نه هر معنایی. باید مفهوم متفاوتی نسبت به شعر اولیه بیان کند؛ یا حتی معنا و مفهومی متضاد

این مسابقه در این مرحله قصد دارد، به خوبی داوطلبانش را به چالش بکشد. آنها چاره‌ای جز سعدی‌بودن، ندارند. اگر می‌خواهند شعری زیبا از خود به یادگار بگذارند، شعری که بارها و بارها برای اطرافیان بخوانند، باید سعدی‌وار شعر بگویند. آنچنان که کسی روی دستشان نباشد.

۳.

قیام ققنوس اقتصادی:

پرشین از خاکستر ورشکستگی برخاست!

او در دومین اقدام اقتصادی خود، وعده‌ی هیچی داد!
کاربران: ما به امید همین هیچ وارد شدیم!

خبری دیگر از ژرنالیست محبوب ملیحه ۴



موسسه اعتباری پرشین

ضامن شجاع، سرمایه‌گذار شکاک؛ وقتی
دل و عقل رو در بازار می‌سنجند!
درست در این لحظه، دیوا مدیر باصلابت
تالار کتاب، وارد میدان شد و با یک طرح
پیشنهادی شگفت‌انگیز اعلام کرد: «هرکس
بخواهد من ضامنش می‌شوم! سودش هم
فیفتی فیفتی!» این اقدام جسورانه، دیوا را
در نقش یک واسطه‌ی مالی مدرن قرار
داد. اما در مقابل، ممد با احتیاط و خنده‌ای
هیستریک، پرسید: «اگه یک‌کا (هزار
سکه) پرداخت کنم چقدر سود می‌دید؟ چه
تضمینی هست که با سکه‌هامون فرار
نکنی؟»
پاسخ پرشین در یک کلام خلاصه شد: «
هیچ تضمینی نیست، از رسید پرداخت
خود اسکرین‌شات ارسال کنید!»



به گزارشی دیگر از خبرنگار واحد
اقتصاد نوین کافه‌ژرنال از دهکده‌ی
طنز؛ همان‌طور که انتظار می‌رفت، جهان
اقتصاد کافه‌نویسندگان، دوباره شاهد یک
پدیده‌ی ماورایی شد!
پرشین (همان کارآفرین
شکست‌خورده‌ای که در بخش قبل گزارش
ما به ورشکستگی در سکوت متهم شده
بود)، با یک حرکت انتحاری جسورانه،
به صحنه بازگشته است!
عصر جمعه‌ی گذشته، در دهکده‌ی طنز
تاپیکی با عنوان «موسسه‌ی مالی و
اعتباری پرشین» افتتاح شد. این موسسه
با وعده‌ی اهداء هدایای نقدی، غیرنقدی و
البته قرعه‌کشی‌های هفتگی، موجی از
هیجان و البته تردید را به راه انداخت.
حقوق آب‌باریکه و کلاس آن‌چنانی!
بلافاصله پس از اعلام این خبر، سیل
کاربران به سمت این موسسه‌ی نوظهور
سرازیر شدند. همگی یک سؤال مشترک
داشتند: «با حقوق آب‌باریکه‌ی کارمندی،
چقدر باید سپرده‌گذاری کنیم؟»
اما پاسخ پرشین به جای **مبلغ مشخص**،
یک معیار کاملاً جدید بود: «پرداخت
علی‌الحساب مهم نیست؛ هرچقدر
باکلاس‌تر باشید، بیشتر پرداخت می‌کنید!»
این پاسخ، انجمن را در سکوت فرو برد.
یک نویسنده‌ی تازه‌وارد با احتیاط پرسید: «
با هجده سکه هم میشه سرمایه‌گذاری
کرد؟» و پرشین با لحنی جدی و قاطع
پاسخ داد: «کف
سرمایه‌گذاری، **پنجاه سکه‌ست**. پنجاه سکه
بذارید، باقی‌ش با خدا و گردونه‌ی شانس،
شاید بخت به روت بخنده...»



گردونه‌ی شانس یا قرعه‌کشی چمار؟

اما پرشین در ثانیه‌های آخر، با نوشتن یک جمله‌ی تاریخی، همه‌ی گمانه‌زنی‌ها را پایان داد: «آن ورشکستگی چیزی جز استکبار جهانی نبوده!» سپس یک گردونه‌ی خوش‌رنگ و لعاب پست کرد، اسامی سپرده‌گذاران را در آن نوشت و برنده‌ی خوشبخت آن کسی نبود جز **مرهم** که سی سکه برنده شد!

این جایزه، واکنش‌های متفاوتی در پی داشت. عده‌ای **مرهم** را خوش‌شانس خواندند، و عده‌ای دیگر خواستار دو جایگاه در گردونه برای شانس بالاتر شدند!

سینا مدیر تالار شعر، با حیرت نوشت: «سی سکه؟ این همه ملت میان دلار-دلار سکه سرمایه‌گذاری می‌کنن، فقط سی سکه قرعه می‌کنی؟ پس بقیه‌اش کو؟!»



مادرانه: نکن پسرم، سرمایه‌گذاری نکن!

درست وقتی که **ممد** در حال دست‌وپنجه نرم کردن با وسوسه‌ی سرمایه‌گذاری بود، ملیحه با لحنی دلسوزانه، برایش نوشت: «این کارو نکن پسرم! درسته یه کتاب چاپ کردی، ولی با ۱۱۹۶ سکه از تو فقط یه خاطره به‌جا می‌مونه!»

در این میان، **حسام** (ملقب به **عمو حسام**) با اشاره به گزارش قبلی ما، نوشت: «خبری در روزنامه خونده بودم که موسسه‌ی پرشین با رکود و ورشکستگی مواجه شده. ژورنالیستای عزیز تایید می‌کنن؟»

در همین راستا، **آسمان** مدیر تیم ژرنال و اولین سرمایه‌گذار موسسه‌ی پرشین، با چشم‌اندازی روشن، اعلام کرد: «خبر ورشکستگی موسسه فعلاً تا اطلاع ثانوی تکذیب میشه! پرشین در فاز بازطراحی اعتماد عمومی قرار داره، و من خودم دارم می‌رم دوباره روش سرمایه‌گذاری کنم!»

مرهم هنوز ۳۰ سکه‌اش را ندیده!

با گذشت چند روز از قرعه‌کشی معروف، مرهم در پاسخ به سؤالات مکرر کاربران، خودش را به تایپیک «دیگه چه خبر- کافه ژورنال» رساند و اعلام کرد: «من هنوز نمی‌دونم این ۳۰ سکه دقیقاً کجاست، ولی حس می‌کنم همه به همین چندرغاز چشم دوختند...»

حالا همگان منتظر آن هستند تا ببینند، سرنوشت این سی سکه به کجا خواهد رسید.

گزارشگران ما با بررسی تراکنش‌ها، به این نتیجه رسیدند که: هیچ سکه‌ای منتقل نشده و هنوز هم هیچ تاریخ دقیقی برای انتقال وجه مندرج اعلام نشده.

اما کارشناسان همچنان مشغول بررسی‌اند: آیا «پرشین» ناجی اقتصاد بود، یا فقط با لبخندی، جیب مردم را خالی کرد؟

با این حال، شایعاتی مبنی بر پیش‌بینی تحلیلگران اقتصادی وجود دارد که این هفته سهام انجمن سر به فلک خواهد کشید.



ژرنا لیست: ملیحه

رویای کال

هورزاد اسکندری



فراق، تنها یک دوری ساده نیست، باید آن را تجربه کنی تا درک کنی. شاید نامه‌ها بتوانند راهی باشند که تکه‌ای از آن انتظار را بتوان به کسی منتقل کرد، اما آنچه کلمات این نامه‌ها فریاد می‌زنند، عشق است.

دل و دلداری میان نامه‌های عاشقانه در پی یافتن هم هستند، وقتی که خودشان زیر این آسمان تیره شب گم شده‌اند.

هر نامه را تنها تاریخی می‌زنند تا بداند چقدر دل‌هایشان از این دوری زخمی می‌شود. شاید روزی به پایان برسد، شاید روزی بین همین نامه‌ها گم شوند، شاید پُلی برایشان ساخته شد تا به هم برسند، یا شاید همین نامه‌ها هم تمام شد. نمی‌دانم، اما این از همان نامه‌هایی است که در دل می‌ماند:

"دنیل!

گفتی نمی‌خواهی وابسته‌ات باشم؛ وگرنه هیچکس آزرده نمی‌شود کسی را در زندگی داشته باشد، که او را دوست دارد و دل نگرانش می‌شود.

حالا منظورت را فهمیدم!

تو از جاری بودن عشقت در رود قلبم لذت می‌بردی، اما نمی‌خواستی که خودت هم، برای دختری که همیشه دیوانه خطابش می‌کردی این گونه باشی!

آدمها ذاتاً از دوست داشته شدن لذت می‌برند، و این تضمین ماندگاری نیست که بشود آن را، نشان از علاقه‌ی متقابل آنها نسبت به خودت تلقی کنی!

«نلی میلر»

چهارشنبه 16 آوریل 2000

شاید این نامه‌ها بیش از حرف‌های رو در رو بتوانند عمق داشته باشند، هرچه باشد آنها از دل بر دست جاری می‌شود و دست آن را بر کاغذ جان می‌دهد. مجموعه‌ای از این نامه‌ها با عنوان "رویای کال" به قلم هورزاد اسکندری نوشته شده و هم‌اکنون در انجمن کافه

نویسندگان موجود است، از شما برای خواندن این نامه‌ها که هر کدامشان حرف‌هایی نهفته در دل است، دعوت می‌کنیم

از شایعه پراکنی تا اپیدمی خنده



Tiam.R



حسام.ف



در پی رصد فعالیت‌های اخیر کاربران کافهنویسندگان، مشخص شد تاپیک «دیگه چه خبر؟» که در اصل با هدف تبادل اخبار و رویدادها ایجاد شده، این روزها به محلی برای شایعه‌پراکنی هدفمند و تخریب دوستان بدل شده است.

بر اساس مشاهدات، کاربری با نام «Tiam.R» طی پیامی «فوری» اعلام کرده است که کاربر «حسام.ف» ناقل بیماری تازه‌ای در بین نویسندگان است و از دیگران خواسته برای جلوگیری از گسترش این «ویروس» اقدام فوری انجام دهند. پاسخ حسام.ف نیز نه تکذیب، بلکه تأیید طنزآمیز این اتهام بود؛ وی با لحنی رسمی ولی کنایه‌آمیز، خود را «کرم بی‌قرار» معرفی کرد.

این اتفاق واکنش سایر کاربران را نیز به همراه داشت و با استقبال از این خط خبری، فضای تاپیک بیش از پیش به سمت طنز و شوخی پیش رفت. کارشناسان کافه هشدار داده‌اند که ادامه این روند، مرز میان خبر و لطیفه را به‌طور کامل از بین خواهد برد و احتمال شیوع «اپیدمی خنده» را بالا می‌برد.

به نظر می‌رسد «دیگه چه خبر؟» اکنون بیش از آنکه منبع اطلاع‌رسانی باشد، نقش یک خبرگزاری غیررسمی با رویکرد طنز را ایفا می‌کند.

بازگشتِ مستشارالملکِ نوح، به دارالسلطنه کافه



بازگشتِ مستشارالملکِ نوح به دارالسلطنه کافه: از نگهبانی شیربچه‌ها تا سپرده‌گذاری در موسسه پرشین...

آوازه‌ی قلم وی، چونان مرغی بال‌گشوده بر صفحه، از لابه‌لای پیرانتزها پر می‌کشید؛ واژه‌ای نمی‌گفت، مگر آن‌که در حاشیه‌اش اندیشه‌ای تازه نهاده باشد. گویند اگر جمله‌ای بی‌پیرانتز از او ببینی، یا جعلی است یا ناقص! ساری‌ماما، که بزرگتر قوم عجوج و ماجوج انجمن است و ید طولایی در بهانه‌تراشی برای نسبت دادن همه‌ی جوانان به فرزندانش دارد، ملیحه را با لحن مادرانه‌اش به سرای گفت‌وگو دعوت نمود: «ملیحه، بیا داداشت اومده. یکم با هم آشنا بشید فرزندانم.»

در روزگاری که باد از شرق می‌وزید و موج از غرب می‌کوبید، جناب مستشارالملک امیراحمد، پس از سال‌ها دریانوردی در کشتی نوح، باری دیگر قدم به‌عرشهی انجمن نهاد. مردی که گفته می‌شود زمانی نگهبان شیرهای نوح بوده و سفره‌ی دلش صاف و صوف و با تمک تزیین شده است.

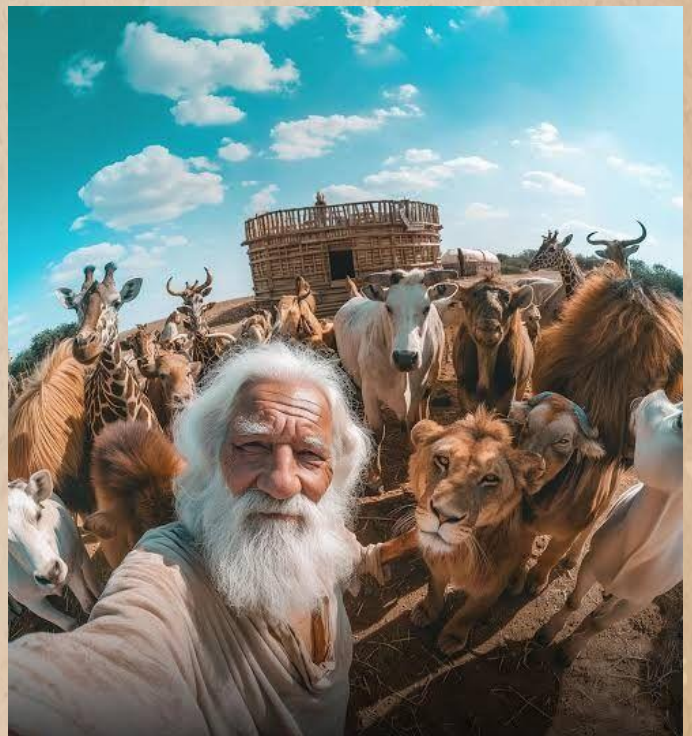
بازگشت مستشارالملک نوح، به دَارالسلطنه کافه

بدین‌سان، دو ادیب خوش‌قریحه در سبکی که چیزی میان «گلستان سعدی» و «سکانس‌هایی از شب‌های برره» بود، به گفت‌وگویی بی‌سرانجام اما پربار دست زدند؛ از ازدواج نافرجام با طایفه‌ی انسان، تا تالار پوکیده‌شده‌ی خون‌آشامان و تابوت‌هایی که روزگاری سرپناه‌شان بود، و مهریه‌ای که یک‌سکه بود؛ سرمایه‌ی تمام عمر ملیحه‌خاتون و کابوسی خون‌آشام‌گون برای داماد آینده. در نهایت، مستشارالملک که خصالت معامله‌گرانه‌اش حتی از نوح نیز پیشی می‌گرفت، پیشنهاد داد ملیحه‌خاتون دارایی‌اش را در سپرده‌گذاری شخصی‌اش سرمایه‌گذاری کند. البته بدون خدمات رایگان. او همچنین داستانش را با چنان قدرتی شوتید که انگار قصد دارد دروازه‌ی نقد و بررسی را از جا بکند.

ملیحه‌خاتون نیز با لحن همیشه شکوهمند خود نوشت: «منتظر آن نظر طوفنده ات هستم.» این‌گونه بود که دو شخصیت برجسته‌ی انجمن، یکی از کافه‌ی عزلت بازگشته و دیگری از رژیم خون‌مرغ، طی مذاکراتی پرشین‌گونه، شراکتی آغاز کردند که احتمالاً پایانش به یک نقد شکوهمند یا یک کلاهبرداری فرهنگی ختم خواهد شد.

با ما باشید در قسمت بعدی این ماجرا، وقتی مستشارالملک به‌جای سکه، لایک شوت می‌کند.

آنگاه ملیحه‌خاتون، ملک‌النویس دوقارونیه، که به تازگی از طایفه‌ی خون‌آشامان خارج شده و در رژیم کتوژنیک خون‌مرغ به سر می‌برد، با چاشنی فلسفه‌های دایی‌رسول، مستشارالملک امیراحمد را خطاب قرار داد: «چطوری ای مرد تنهای کوچه‌های کافه؟! چندی بود که دیگر از دیدنت ناامید گشته بودیم. چخبر از نوح علیه‌السلام؟ شنیده‌ایم با او مراوده داری و نگهبان حیوانات کشتی‌اش بودی؟»



سلفی نوح علیه‌السلام با جمعی از ساکنین کشتی، پس از فاجعه

ژرنا لیسن: ملیحه

الباقی جستارها:

«رژیم کتوژنیک خون‌مرغ: روشی تضمینی برای ترک خون‌انسان، پس از کافواردز.
«کشتی نوح: حقیقت برملا شده از نشستن پسر نوح با بدن از زبان امیر احمد.
«سپرده‌گذاری پرشین: جایی برای خواباندن سرمایه و بیدار شدن با قرض.
«مهریه‌ی یک کا (هزار سکه): آن‌کس که طلا ندارد، زن نستاند. یا اگر ستاند، آسوده نخواهد.

تکه‌هایی از محبوب‌ترین های رمان و دلنوشته هفته

ژرنالیست: سارا

دلنوشته از نفیس افتاده
بسه قلم آریسم
کاش بساد من را ببورد
غروب شده است. توی بالکن نشسته‌ام برای
استراحت و مطالعه، صدایی از پایین می‌گوید:
«سلام آقا.»، برایش دستی تکان می‌دهم و لبخند
می‌زنم. موبایلم زنگ می‌خورد، بلند می‌شوم
جوابش را بدهم، لیوان قهوه از دستم می‌افتد و
بالکن را به کثافت می‌کشد. می‌خواهم با دستمالی
کف را تمیز کنم که ناگهان بادی شدید تمام کتاب‌ها
و کاغذها را با خود می‌برد. از شدت کلافگی
می‌خندم. مستأصل شده‌ام. نمی‌دانم چه اتفاقاتی دارد
می‌افتد. زندگی و سرخوشی‌ها در چشم به هم زدنی
می‌توانند زهر مار آدم بشود. از این که در این سن
چنین در مانده شده‌ام دلم می‌خواهد خودم را از همین
بالکن پرت کنم پایین. آه... من چقدر احمقم.
اینطوری که فقط قطع نخاع می‌شوم و دوباره خودم
را گرفتار می‌کنم. سه چهار متر ارتفاع که مرگ
نمی‌آورد. در همین گیر و دار صدایی از پایین
می‌گوید: «آقا سلام عرض شد، این کاغذ برای
شماست؟ چیزی شده؟» دندان‌هایم را روی هم فشار
می‌دهم و با عصبانیت می‌گویم: «سلام و
زهرمار.»؛ بنده خدا سری به نشانه تأسف تکان
می‌دهد و زیر لب می‌گوید: «ممنون.»، و من به
این فکر می‌کنم که چقدر حقیر شده‌ام که حتی قدر
احترام را هم نمی‌دانم. کاش باد به جای آن کاغذها
من را با خود می‌برد.

رمان خون درنا سرخ نیست.
بسه قلم جانم. ان.م
آدم‌های شهر همیشه برای لقمه‌ای نان می‌دوند. فقیر
و غنی ندارد، همه در حال دویدنند. رفیق قدیمی
عطا برای نان، برای سفره‌ی بزرگتر به بیراهه
می‌رود.
درنا در خیال خودش نجات‌دهنده است. انتخاب
می‌کند و مسیر جدیدی را پیش روی خودش می‌بیند.
در این میان کسی کشته می‌شود. بهنام، به عنوان
بازپرس ویژه‌ی قتل، درگیر حل کردن معمای قتل
شده و کم کم پی می‌برد که در زندگی شخصی
خودش هم معماهایی لاینحل وجود دارند.





برترین نوشته‌های نمایه هفته

ژرنالیست: سارا

دلم میخواد بهت بگم درست میشه.
اونا که رفتن برمیگردن؛ اونا که نرفتن دیگه
هیچوقت نمیرن. اونا که مریضن نمیمیرن و
اونا که مریض نیستن دیگه هیچوقت مریض
نمیشن. دلم میخواد بهت بگم هیچ پایانی وجود
نداره دیگه. فردا که پاشیم آدم‌ها نه معنی کلمه
مرگرو میدونن و نه معنی کلمه جدایی‌رو.
هرچیزی شروع میشه که تا بی نهایت ادامه پیدا
کنه. درد نده بهمون. ادامه پیدا کنه. درد نده به
دل‌مون. ادامه پیدا کنه. درد نده به ته
استخون‌های انگشت‌هامون. ادامه پیدا کنه..
دلم می‌خواد بگم گریه چه از درد باشه، چه از
دل، چه از هورمون؛ چه لم‌س شدنی باشه، چه
پاره پوره شدنی، تموم میشه بلاخره. دلم میخواد
بهت بگم گریه هاتو بکن، فردا معجزه میشه.
بعد عصای موسایی‌مو دربیارم و برات معجزه
کنم. چون آدمی که عصای موسایی نداره نباید
رفیق بشه، نباید عاشق بشه، نباید هیچی باشه.
آدمی که انقدر ناتوانه، نباید هیچی باشه..

[@RPR"](#)

در این روزگار غریب، آن‌که صادق
است، تنها می‌ماند.
کسی که نقش بازی نمی‌کند، بازیچه
می‌شود؛
و آن‌که نقاب بر چهره ندارد، چهره‌اش
را لگدمال می‌کنند.

[@حسام.ف](#)

گاهی گمان نمی‌کنی ولی خو می‌شود
گاهی نمی‌شود، که نمی‌شود، که
نمی‌شود

گه جور می‌شود خود آن بی مقدمه
گه با دو صد مقدمه ناجور می‌شود

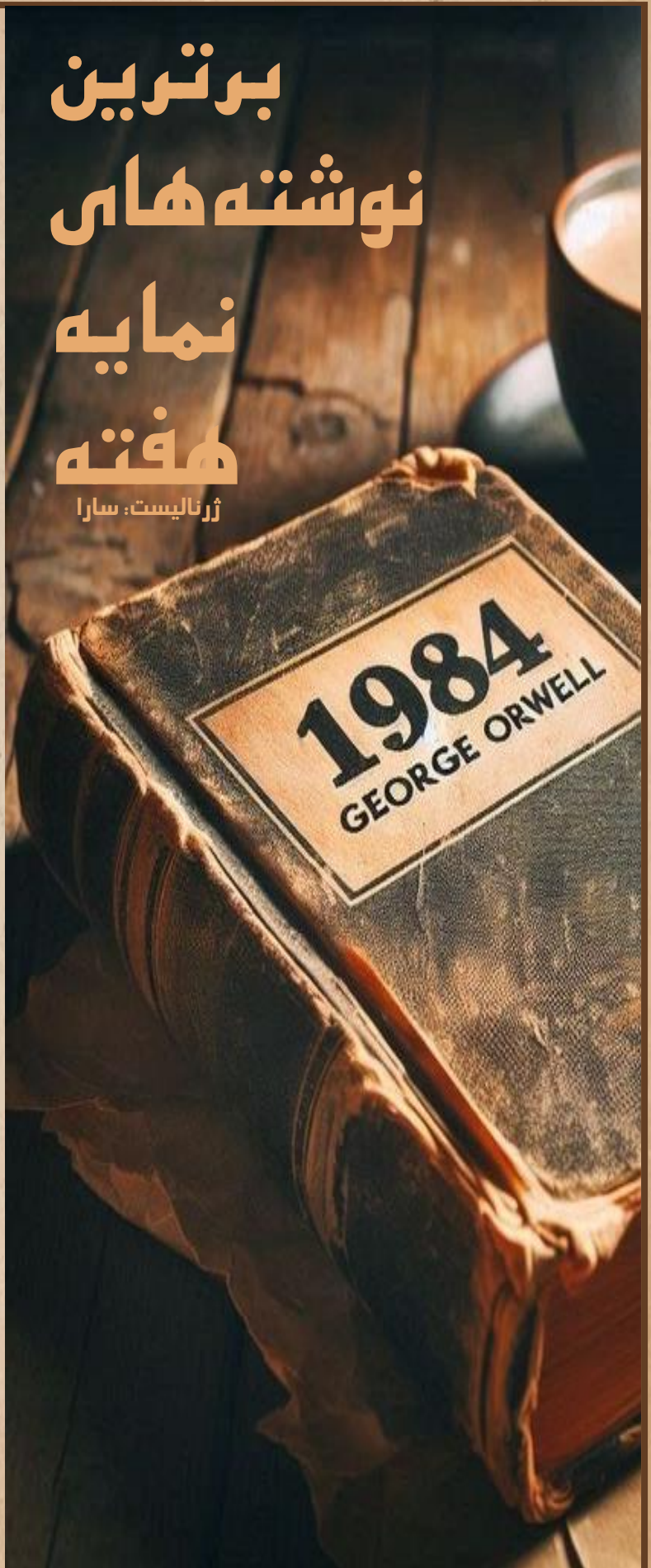
...

[@اراد](#)

برترین نوشته‌های نمایه هفته

ژنالیست: سارا

گم‌گشته‌ام...
در میانه‌ی بازی بی‌قاعده‌ای
که نامش را زندگی نهاده‌اند
و دست‌هایی دارد
ناپیدا، اما حاکم؛
با انگشتانی
که از هر بندشان
هزار ترفند خاموش
چون ماری در مه
به بیرون می‌خزد.
گمان می‌بردم
ساحری‌ام
با نیرویی نهفته
که می‌توانم
ناگفته‌ها را
پیش از نوشتن
درک کنم.
اما خطی آمد
نه آشنا
نه از جنس خطوط خواب‌دیده‌ام
نه زیبا
نه حتی تلخ
فقط
غریب.
آه، چه زشت نوشتی ای سرنوشت!
نه چشم خواند
نه دلم فهمید
نه در من
وسوسه‌ای ماند
برای فهمیدن دوباره.
گم شدم...
در جدالی که برای من
همچون کوه
و برای آن دستان
همچون پر کاهی‌ست در نسیم.
و پرسش این است:
مرا چه شده؟
که حتی
تلاشی نمی‌کنم
برای پیدا شدن...





سیاس از نگاهتون

با تشکر از طرف تیم ژرنال